

کتابخانه مرکزی دانشگاه شهید بهشتی
شماره ۴۴۹۳۸



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

خورشید و خضای پستو
تربیب ده بلند و پستی
کم گشته حضرت نمایان
پیش صفقش بر مشایبان
شاه دو جهان کتف بیست
آن خداوند آسمان و زمین
آن شهنشاه تاجدار کبار
رو کند او پسرهای حجاز
بجهان باو بنی بے ممانست
که تو زدم عزیز می نمود
مثل تو کس نیامده بجهان
ساز کن فرشتهای راه حجاز
طاسک سبزه زلف و و سبای

شاهش ملک لایزال
فرمان فرمای ملک هستی
سر گشته او بر مننه پایان
از خوب بد جهان نمایان
چون وقف علم من لذت
ام کرده بجزیر میل امین
که بر روز دا حسد مختار
بر سولم بگو به صدا غراز
چونکه او که خدای ملک هست
تو بگو خالفت چنین فرمود
من تو را ختم کرده ام بجهان
رو سومی خانه باد و صد غراز
پوشش جلگی ز سر تا پای

بوی خوش گلزار
صحن فرودست از زرین
از برای نشانی او با انداز
روشن فرودست از زرین
خستهای زمره در طرای
وز در دو لعل بند بصدیقین
طشت زرین بند مستی زمین
بدر سدره ازین بیک
را من شوق ازین فرس
خوشش از جان فرس
خوشش خدار حسیب
سر کن خوش بر این
بطرفی که خدایت
کانت الموت از شارت
مکنت فیض از شارت
علیای ختم بر این
خبر از زمره زینب
بده را با کلام
انجان زینب
انفوس خدوت
حاکمی رسول امجد
ارود



ای ز نور تو شد بنیاد این جهان
 ای ز نور تو شد عالم اول و آدم
 ای ز نور تو شد کائنات را مقصود
 ای که ای سرار انوار عالم
 ای مقدم به عالم تمام خلق آنه
 ای بنس تمام خلق آنه
 ای جیب کربن بر آنه

دست بر سینه چون غلام و نیز
 بگذارد نیز حضرت آن
 بنشیند ساعتی بر زمین
 خرم و مسرور از و شاد شود
 تا که آید دلش بوجد و صفا
 خدش کن بجان و ذوق تمام
 بطریق نه کرد او همچو
 هستی تو از مکان او آگاه
 باد و صد احترام و بالتعلیل
 در صفا همچو ماه تابان است
 کرده نورش بهشت با مال
 مدعای تو میشود حاصل
 صدفش از کلامش شسته
 نورش آن جواناب چهار
 کرده او را احاطه از چوب چار
 بکش نرم نرم و سسته
 تا ز خواب گران شود بیدار
 باد رودش پیام مرا
 ای شفیع تمام عالمیان

همه را جا بجا بدار تو نبیره
 بیوهای لطیف کونا کون
 بر لب کورش بصد آیین
 تا صفای دلش زیاد شود
 کل فریوس را با و بنجا
 الغرض آورید ما اکرام
 دوزخ را با و نماز دور
 چون تو را خادم رسول الله
 میروی در مدینه بجزیر
 خانه خالی نمایان است
 اندر آن خانه فرشته جنجال
 چون که کردی آن سر در شل
 در صد فل و نمان بود چونند
 کشته یا جفت خم دور او پنجهان
 بوی عطر و عجب و مشک تبار
 در آن حجره که خود بسته
 گوشه از کلمه را بردار
 برسان در برکش سلام مرا
 بگو ای مقصد زمین و زمان

ای ز نور تو شد عالم اول و آدم
 ای ز نور تو شد کائنات را مقصود
 ای که ای سرار انوار عالم
 ای مقدم به عالم تمام خلق آنه
 ای بنس تمام خلق آنه
 ای جیب کربن بر آنه
 ای ز نور تو شد بنیاد این جهان
 ای ز نور تو شد عالم اول و آدم
 ای ز نور تو شد کائنات را مقصود
 ای که ای سرار انوار عالم
 ای مقدم به عالم تمام خلق آنه
 ای بنس تمام خلق آنه
 ای جیب کربن بر آنه

ای ز نور تو شد بنیاد این جهان
 ای ز نور تو شد عالم اول و آدم
 ای ز نور تو شد کائنات را مقصود
 ای که ای سرار انوار عالم
 ای مقدم به عالم تمام خلق آنه
 ای بنس تمام خلق آنه
 ای جیب کربن بر آنه
 ای ز نور تو شد بنیاد این جهان
 ای ز نور تو شد عالم اول و آدم
 ای ز نور تو شد کائنات را مقصود
 ای که ای سرار انوار عالم
 ای مقدم به عالم تمام خلق آنه
 ای بنس تمام خلق آنه
 ای جیب کربن بر آنه

دیده چون از دستش جدا شد
چون که چشمش از رخسار او
فغانی چون از دستش جدا شد
چون که چشمش از رخسار او
فغانی چون از دستش جدا شد
چون که چشمش از رخسار او

تاج شاهی گذار بر سر او
هم تو غلبینی از مایض خان
عظرو عنبه بموز مایض کن
کیسوان مبارکش را زود
باز و بیش را بکیر با اعزاز
با و دست گرام و با شفاق
سهمت چپا بکیر و اسیر اخیل
دور تا دور او ملک شتاب
همه گویند با هم سزای آن
از پیش باز بار رسول الله
چون شنید این پیام را جبریل
دیده کار از شوق باران کرد
کوشش چار از میدای حصار
جبریل این را به گذار
بود نشب جناب تعین بر
گاه در حمد بود گاه درود
گاه کردی بسوی باین
گاه در زاری فغان خروش
بسکه زاری نمود شد عقیاب

حلمه را بپوش در برابر او
تو بیس از برای راجستان
با هزاران دین پایش کن
ساز خوشبو تو از عید فرخود
بر براقش سوار کن با باز
تو بکیر از ادب رکاب راق
در جلو با درود میکائیل
یک گروهی چه شاطران کاب
دبدم لاله الا الله
بعد از آن رسم علی و الله
کردشک جنابت جلیل
روبان خدمت نمایان کرد
یکدی بی باز بر من افکار
بشنوید از محمد مختار
در شنا و اطاعت و اور
که قیام و کبی رکوع و سجود
ختم طه و سوره یس
گاه از خوف حق شد مدحش
دیده مایض شد اندک در خوا

ایضا در رسول چون
در آنچه از فضل کشید
خواست بد بر رون رسول خدا
که بداند صحبت اینگونه
خفا و ارم که پیش روی
با دل زار مانفک کردید
گفت من مبروم برای خدا

بشاید آن که گشت این عوام
بختی است که در فغان باشند
من در این حال میروم بجان
که شود جان من تو را قربان
هر قدر التماس و زاری کرد
که ایما کرد و بد نشد زاری کرد
حضرت جناب رسول
شد آن التماس رسول
اخر الام رسیده عالم
تو هم روزی حجرت ای حصار
بدرنا که رسول ای بسیار
بدرنا که رسول ای بسیار
بدرنا که رسول ای بسیار
بدرنا که رسول ای بسیار

بدرنا که رسول ای بسیار
بدرنا که رسول ای بسیار
بدرنا که رسول ای بسیار
بدرنا که رسول ای بسیار
بدرنا که رسول ای بسیار
بدرنا که رسول ای بسیار

گفتم آندم که لطف دست از این باز
 که در این لحظه او بپیمانه ماه
 کفتم آندم که لطف دست از این باز
 که در این لحظه او بپیمانه ماه
 کفتم آندم که لطف دست از این باز
 که در این لحظه او بپیمانه ماه

که مرا هست چون تو که فرزند
 ز تو بوده است یار رسول الله
 عالم و آدم از کجا میبود
 گفت او رسم چنین بدیده
 چون قدامم به لجه طوفان
 پیش لطف خدای عالمیان
 باز بار دیگر حیاتم داد
 در جهان حرمت تو ای امیر
 گفت او رسم چنین بدیده
 گفت او رسم چنین بدیده
 از بلاهای ناکهان رستم
 سروری بر تمام عالمیان
 بگوشند باد و دیده تر
 با ادب آدم صفی الله
 بنشیند در بر محراب
 جسته جای خویش جبرئیل
 از پر امر حق اذان نماز
 گفت بر خیز یار رسول الله
 دوست داریم در تظرف برود

شکر صد شکر ای سعادتند
 توبه من چه شد قبول اله
 گرنه منظور حق وجود تو بود
 نوح و دیگر مرا کشید بر
 یار رسول خدا من حیران
 کردم آندم تو شفیع جهان
 حرمت تو خدا سبحانم داد
 عمر من شد هزار سال دیگر
 بعد عیسی مرا کشید بر
 باز موسی مرا کشید بر
 مهر تو تا زول بجان بستم
 تو ز لطف خدای عالمیان
 الغرض جسمی مراد بر
 بعد از آن گفت کوز لطف اله
 دست من را گرفت با ادب
 ساعتی چون گذشت با تعجیل
 گفت با صد ثنا و سوز و کداز
 بعد از آن جبرئیل گشت با
 که دل عرشش بقرار بود

داستان حضرت آدم
 گفت با کفتم آندم
 که فدای تو یار الله
 حاجتی هست بنده بر ابد
 که شود از لطف تو حاصل
 من کجا نمودم چکار
 کفتم آندم که لطف دست از این باز
 که در این لحظه او بپیمانه ماه
 کفتم آندم که لطف دست از این باز
 که در این لحظه او بپیمانه ماه
 کفتم آندم که لطف دست از این باز
 که در این لحظه او بپیمانه ماه

کفتم آندم که لطف دست از این باز
 که در این لحظه او بپیمانه ماه
 کفتم آندم که لطف دست از این باز
 که در این لحظه او بپیمانه ماه
 کفتم آندم که لطف دست از این باز
 که در این لحظه او بپیمانه ماه

بسیارند از شیو و پیل
بسیارند از شیو و پیل
بسیارند از شیو و پیل

بعد از آن هم جناب سیرافیل
فوج با حضرت خلیل الله
همه گفتند باد و صد شاد
تا بروم زده رسول الله
پیش من بعضی را زوق رسید
همچنین با همبران یک یک
بنام شما ز غفار رس
کرده اید از برای حضرت آن
ز کرم جمله پیروانش را
چشم از جریشان پویشدم
دل و فارغ از غلام باشد
جمله پیغمبران رب جلیل
سرشکرانه را سجاک زدند
رو به رخشن جناب تب محمد
ز اینمکان یکت حجاب بالا دید
سردی مگر بارش مغرب بود
که چه چیز است این بدایم نمود
بود از قدرت خدای مبین
بادهای کران و رعد چنان

گفت اندم جناب میکائیل
همچنین حضرت صفی الله
بر که بود آن زمان در انوار
رفت در نظه جبرئیل که
رفت مردم ز شوق رسیدند
گفت باینجا و خیل ملک
که بفرمود حضرت باری
چونکه احسان شما بمان
منهم از لطف متابشر را
بجناب رسول بخشیدم
تا محمدرضا باشد
این خبر را چه داد جبرئیل
سینه را ز شوق چاک زدند
حضرت مصطفی روان گردید
در زمان او با سمان رسید
یک سرش در زمین مشرق بود
کردم او را ز جبرئیل سوال
گفت با من حجاب اکبر این
برف باران و سرد میر جهان

در روزی در وقت از ایام
دیدیم خودی داران ز غفار رس
که در از ایشان تمام از زنجیر
گوشمایش کردند از زنجیر
بنام حاکم کردند آن
سر زنجیر با دست ملک
رفته از سطح آسمان نفلت
فضل قویا رسید بر غوغا
ز زنجیر با ملک بالا
ز زنجیر سنان جوتن بایزین
بمکشند این حجاب پایین
دعای دلم بشد چنین مشکل
خادمان حجاب آبرو
خواند در پیش خویش با غم
گفتند از آسمان یکت خدای
که بود هم رس رسول خدا
مقصود کل کائنات از اوست
مقصود کل کائنات از اوست

در آن وقت از ایام
دیدیم خودی داران ز غفار رس
که در از ایشان تمام از زنجیر
گوشمایش کردند از زنجیر
بنام حاکم کردند آن
سر زنجیر با دست ملک
رفته از سطح آسمان نفلت
فضل قویا رسید بر غوغا
ز زنجیر با ملک بالا
ز زنجیر سنان جوتن بایزین
بمکشند این حجاب پایین
دعای دلم بشد چنین مشکل
خادمان حجاب آبرو
خواند در پیش خویش با غم
گفتند از آسمان یکت خدای
که بود هم رس رسول خدا
مقصود کل کائنات از اوست
مقصود کل کائنات از اوست

ماهر نو در ایامی که تو را آید...
نمازهای عبادت در پیشگاه
تاکید بر این است که در این روزها
بازدیدم از آن مکان آنحال
میشود که اگر کسی آنجا
لوحی که در آنجا قرار
نغمه این کتب با آنجا
فردوسی که با آنجا
کتابت است با آنجا
جان است که با آنجا
باشد که با آنجا
پیش از آنکه با آنجا
ما را بدیدم که با آنجا
که بود از آنجا
نور از آنجا
عالم از آنجا
از آنجا
این غلبه بود که با آنجا
فردوسی که با آنجا
ما را بدیدم که با آنجا

پروید که محمد رسول الله
با من از شوق مهربان گشتند
اشک شادی ز دیده باریدند
دیدم آنجا خروسی ای یاران
سفیدی مثال آنه در
پرز نقش و نگار و با اندام
سینه از آفتاب روشن
در ضیاء چک مسچو سینه نور
بطلا لا اله الا الله
بعد از آن رسم علی و له است
دمدم سوی حق که یاد و دوس
میرسد صوت و در پیغام
آهه آیند در زمان به صد
که چه چیز است این بدایم سوال
اینخردوس مؤذنت چنین
ذکر حق را نماید از دل جان
میکند عرض بر جناب اله
بخش بر امت رسول است
همیش از برف و بخی از اخگر

بطلا لا اله الا الله
جمله خوشنود و شادمان گشتند
پیش من جمله جمع گردیدند
از عطا های حضرت سبحان
بد بزرگ او مثال شتر
سرز یا قوت و باز مرخام
چرخا فقره دیده ما گوهر
ز صفا گردش بدی چه بلور
نقش بر ساقهار صنمغ اله
پهلویش باز یار رسول است
بود تسبیح و ذکر و حمد و خوس
چون در آید بدگر حق در دم
هر خروسی که هست در هر جا
کردم آندم ز جبرئیل رسول
گفای فخر آسمان و زمین
گویدا و روز صد هزاران
چون شود روز رستخیز پیا
که ثواب مرا تو یا الله
باز دیدم فرشته دیگر

باز دیدم از آن مکان آنحال
میشود که اگر کسی آنجا
لوحی که در آنجا قرار
نغمه این کتب با آنجا
فردوسی که با آنجا
کتابت است با آنجا
جان است که با آنجا
باشد که با آنجا
پیش از آنکه با آنجا
ما را بدیدم که با آنجا
که بود از آنجا
نور از آنجا
عالم از آنجا
از آنجا
این غلبه بود که با آنجا
فردوسی که با آنجا
ما را بدیدم که با آنجا

پروید که محمد رسول الله
با من از شوق مهربان گشتند
اشک شادی ز دیده باریدند
دیدم آنجا خروسی ای یاران
سفیدی مثال آنه در
پرز نقش و نگار و با اندام
سینه از آفتاب روشن
در ضیاء چک مسچو سینه نور
بطلا لا اله الا الله
بعد از آن رسم علی و له است
دمدم سوی حق که یاد و دوس
میرسد صوت و در پیغام
آهه آیند در زمان به صد
که چه چیز است این بدایم سوال
اینخردوس مؤذنت چنین
ذکر حق را نماید از دل جان
میکند عرض بر جناب اله
بخش بر امت رسول است
همیش از برف و بخی از اخگر

که بر سوی جنبای
باز از لطف ای بین
فردت در انقضا
دست در جیب من
باز از لطف ای بین
فردت در انقضا
دست در جیب من

باز از لطف ای بین
فردت در انقضا
دست در جیب من
باز از لطف ای بین
فردت در انقضا
دست در جیب من

خیز از جا و احترامش کن
تا که نام مرا باو جبرئیل
باد و صد چشمم و با اکرام
چشم را چون کشود من دید
به بستم فماد و گفت چنان
چهل و هشت هزار سال است
طوف این سالها چه کردیم
گفتمش باز باد و دیده تر
گفت در لوح یار رسول الله
عمر هر کس رسید بر پایان
اسم هر کس که رفت دامن من
مثل خود را نمود چون یکسر
که مرا از تو خوف روداده
که بگو تاب دیدنت دارد
گفت که رو بکس نایم من
هر که عمرش رسید بر پایان
جان او را کشم بنا که و آه
باز فرمود احسد مختار
چون که شتم ز پیش غر اریل

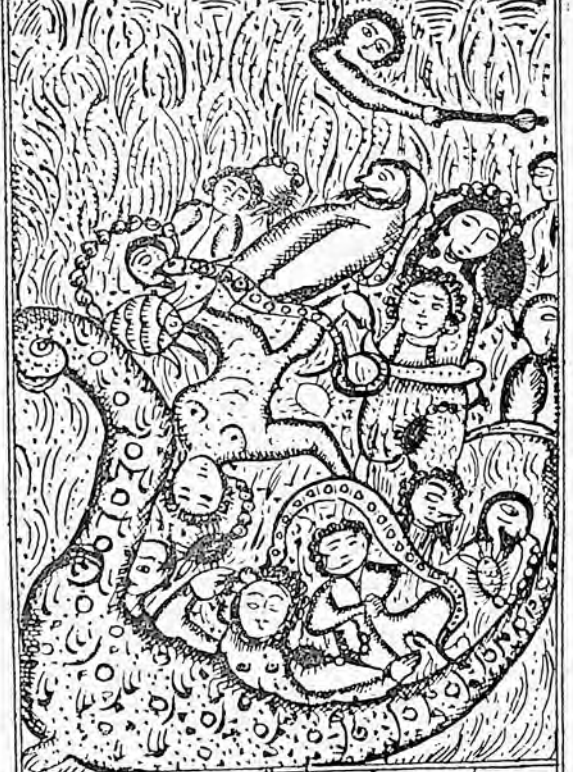
باز از لطف ای بین
فردت در انقضا
دست در جیب من
باز از لطف ای بین
فردت در انقضا
دست در جیب من

باز از لطف ای بین
فردت در انقضا
دست در جیب من
باز از لطف ای بین
فردت در انقضا
دست در جیب من

باز از لطف ای بین
فردت در انقضا
دست در جیب من
باز از لطف ای بین
فردت در انقضا
دست در جیب من

گفت چه خبر است که این همه گریه و زاری
ببینم من را از جبر سبیل گداز
اسم من را از جبر سبیل گداز
گردد بعد از سلام در آن حال
ببیند مالک چه احترام مرا
مطلبه چون شد با احترام مرا
گردد بخت خود گرفت قرار
بود این مالک فدایت چشم
گفت یا مصطفی تا که دایم

شماره را اگر کنس مصدر
میباشد نقل یا صفحته



چون من در ابدین هیچ دیدم
تا مثل ز جبر سبیل برسد

چون که مالک تو را بپا داشت
عاشقش از تو را بپا داشت
گفت یا مصطفی سبیل سینه
ای جیبضه مصطفی سلام علیک
عفو کن از کرم کنایه
تو را از لطف جبر سبیل
که چه در آمدند از تو
تا سویی از رسول خرم و شاد
دلش از بند غم تو قرار داد
از ره لطف خالق که بر
از ره لطف تو سینه بزرگ
بود در روز غم تو سینه بزرگ
که شد نشین هم جگر خسته
ای سینه غم تو از جگر خسته
فارغ از غم تو از جگر خسته
این کجاست و جگر خسته
در بخت از جگر خسته
دل از جگر خسته
باید که از جگر خسته
که در بند از جگر خسته
سیر کون سا از جگر خسته
حال

حضرت جبرئیل در وقت نزول قرآن
 فرمود که ای محمد این کتاب را بخوان
 و هر که از این کتاب بخواند
 خداوند او را از آتش نجات دهد
 و هر که از این کتاب بخواند
 خداوند او را از آتش نجات دهد
 و هر که از این کتاب بخواند
 خداوند او را از آتش نجات دهد

حال با ذوق و شوق ای باران
 آیه رحمت رسید بنیاد
 الغرض حضرت رسول الله
 که گذشت از آن مکان شتاب
 ناکه از عرش آمد این آواز
 که برای تو ای رسول امین
 بسپسین خلقت بی آدم
 بجای منظور ما بود تو بود
 این ندا چون تر لفظ دوست
 سرشگر آینه را زدم برخاک
 بگذشت از آن مکان بانا ز

میروم در بهشت جاویدان
 رفت خوف جهنم از یاد
 گفت او از عطا و لطف اله
 رویدر گاه حضرت ماب
 بطریق که دل چیرگی شد باز
 خلق شد عرش و آسمان زمین
 سبب فریش عالم
 همه از بهر تو شد موجود
 عسر رفته دوباره برگردید
 سینه از ضعف مردم چاک
 بدوم آسمان رسیدم باز



تا روزی که از لعل بار و صدمه
 دیدیم آفتاب را در آفتاب
 و در وقت که آفتاب را دیدیم
 در وقت که آفتاب را دیدیم
 در وقت که آفتاب را دیدیم
 در وقت که آفتاب را دیدیم

من گفتم ای جبرئیل
 که زنده اند روی شوق
 هر دو لب تو غم و اگر داند
 که خوشتر تو و سعادت تو
 باشم دیدم از امت تو
 که نشسته بصدر گریز
 از قدرت خداوند جهان
 در وقت که آفتاب را دیدیم
 در وقت که آفتاب را دیدیم
 در وقت که آفتاب را دیدیم
 در وقت که آفتاب را دیدیم

فرمودت ای جبرئیل
 که زنده اند روی شوق
 هر دو لب تو غم و اگر داند
 که خوشتر تو و سعادت تو
 باشم دیدم از امت تو
 که نشسته بصدر گریز
 از قدرت خداوند جهان
 در وقت که آفتاب را دیدیم
 در وقت که آفتاب را دیدیم
 در وقت که آفتاب را دیدیم
 در وقت که آفتاب را دیدیم

چون ز این خنده شادمان گشیم
 مطلق بر تو ای کنی رضای تو نیست
 هر چه خواهی کنی رضای تو نیست
 که تو محرابی و منم عارف
 بسوی من ز روی لطف خستار
 تا گمان آید از آن خطای
 میگردم ز این شوق تو
 عوفی با اوستی داور

ای حسابش نگاه میدارد
 برده و گوه و دشت هر منزل
 چند در گشت زار و در صحرا
 تا بچشد بد کتابش را
 و ز عطا های قدرت عفار
 با درود و منا و با اکرام
 تو بگو بر من از ره احسان
 که تو کردی ز کردش مضطر
 بنماید درود حضرت تو
 بفرستد روح تو صلوات
 اینقدر نماز لطف تو بی صواب
 عاجز از این حساب با اکرام
 رقم از آن گمان بی الاثر
 سوی من ز عطا باین آیین
 که بود نظر لطف اله
 چند باید که هشتیاق شید
 رفتن دل و باره صبر و قرار
 که فدایت شود رسول اله
 عفو سازی کنایه همت من

قطراتی که در زمین بارود
 که چک چندان بر حاصل
 چند در گوهر در دریا
 میکند ثبت این حسابش را
 شکر کردم ز حکمت جبار
 کرد بر من همان فرشته سلام
 تقدیم ای قدرت خدای جهان
 بود ای حساب اندر دهر
 گفت آری اگر ز همت تو
 با دو صد احترام و بعد صلوة
 بد بد امت تو را و ما ب
 که شوند این ملایکان تمام
 شکر کردم بحضرت داور
 تا که آمدند از عرش برین
 که بیارود یا رسول اله
 عرش طاقتش بطاق رسید
 این بند چون شنیدم ایضا
 عرض کردم سوی جناب اله
 که نو یارب ز بهر حرمت من

چون ز این خنده شادمان گشیم
 مطلق بر تو ای کنی رضای تو نیست
 هر چه خواهی کنی رضای تو نیست
 که تو محرابی و منم عارف
 بسوی من ز روی لطف خستار
 تا گمان آید از آن خطای
 میگردم ز این شوق تو
 عوفی با اوستی داور
 چون ز این خنده شادمان گشیم
 مطلق بر تو ای کنی رضای تو نیست
 هر چه خواهی کنی رضای تو نیست
 که تو محرابی و منم عارف
 بسوی من ز روی لطف خستار
 تا گمان آید از آن خطای
 میگردم ز این شوق تو
 عوفی با اوستی داور
 چون ز این خنده شادمان گشیم
 مطلق بر تو ای کنی رضای تو نیست
 هر چه خواهی کنی رضای تو نیست
 که تو محرابی و منم عارف
 بسوی من ز روی لطف خستار
 تا گمان آید از آن خطای
 میگردم ز این شوق تو
 عوفی با اوستی داور

چون ز این خنده شادمان گشیم
 مطلق بر تو ای کنی رضای تو نیست
 هر چه خواهی کنی رضای تو نیست
 که تو محرابی و منم عارف
 بسوی من ز روی لطف خستار
 تا گمان آید از آن خطای
 میگردم ز این شوق تو
 عوفی با اوستی داور

ملفوظ مکتب حکامی رسو و
شکر و هزاران نغمه قالد و
نزدان قصه عالی بوی سبیل
خروشان بجز سبیل

ناریدار از عالم کبریا
بجیب نیندا به بوی کبریا
زده و روشن در شش کبریا
شاده همه بان قوسی بدیش

رشفوق الهی همه در شرفش
زده صف بصف زان تا فلک
رفقه زبون زان تا فلک
بجیب نیندا از شکر سوار بر ابرق

همین فرخ فرور و باطن مطران
همین بیار شش گرفته ملک
دوانه بیرون از جلال
ش شاه یک بن جلال
چنین جفا زین بن حضرت

همین که رسایند در این جهان
روان آمدند از سرای زمین
شادی بسوی شنبان شدند
شکوه من تراخوان بودین
بشایان نمودند بسیار بودین
کینند صف در پشته زمین
بسیار در مقام با احترام
بسیار در مقام با احترام

بھی فوج دیدم در این بارگاه
صف ارسته در فرز فلک
بناده یکی تاج نوری بر
یکی سر بسجده سوی بنیاز
یکی در شامی خدای و دود
یعین و بیارم صف ارستند
گرفتند چون کله بر آفتاب
یکی شخص به نور درین نام
چنان و عطا کرده بر قدیمان
بگشا که ای شمع هر اجمن
ولای محمد و لیس علی
بسر ای و رفقت جبرئیل
بعثت سری بهت برین
در شش از زمره همه لافشان
کل و کشت لطف خداوند کار
بر او کرده فوج ملک پاسبان
فرشته ترا در آن همه درو
نشسته جوانان قدسی شرفت
همه رایت نور در پیش صف

زمر سو که کردم بدیشان نگاه
نماش کنان آب و او ملک
یکی جامه از رخت قدسی بر
کشوده یکی بال سوی منباز
یکی در رکوع و یکی در سجود
با قبالت من جمله برخواستند
همه دو بر دو من چون جباب
که ناکه بدیدم در آن از دحام
بمنبر بناده بالای آن
ملاقات افتاد او را بمن
نوشته بدر نامی جنت صلی
گدشته مار اینجا بلطف جلیل
بر قسم به سره روح الامین
بدیدم یکی باغ عشرت نشان
چه مانع از م بر کل و لاله زار
یرفتند رشر چون در آسمان
چه نفس فلک جلگلی تو بتو
بیالای در نامی شسته شربت
چو مرغ هوای همه صنف کبف

همین که رسایند در این جهان
روان آمدند از سرای زمین
شادی بسوی شنبان شدند
شکوه من تراخوان بودین
بشایان نمودند بسیار بودین
کینند صف در پشته زمین
بسیار در مقام با احترام
بسیار در مقام با احترام

نور چشمها با نور در بوی
ز روزی که نام نور از خاندانم
نور چشمها با نور در بوی
ز روزی که نام نور از خاندانم
نور چشمها با نور در بوی
ز روزی که نام نور از خاندانم

شدم داخل همچین آسمان
یعین یارم سما و آیتان
شدم داخل آسمان با سرور
پس لای آن تخت زین بکار
کلاهی ز نور خدا نه سر
با یوان وحدت شده روبرو
سراغند در پیش دایم به فکر
بجبر بل گفتم که ای نیک خو
بلقفا که این شخص نیکو لقا
بهین است که شوق نور جلال
بهین است با وی سخن گفت خدا
بهین است روادای ایمنی
که افک آن آرد مای دمان
در این گفتگو بود روح الامین
رسیدند گروه ملک فوج فوج
ز تسبیح و آواز فوج ملک
چه دید از زمان حضرت موسی
روان شد به جمیل کردید شاد
ترا خوانده احمد خدای جھان

که نشتم ملاقات کردم از آن
رسیدم تا بر شتم آسمان
بدید در آنجا یکی تخت نور
جوان نشسته بی دلفکار
چو با ز لطف الهی بسر
چه شد ای شور بیز و امیده
چو بلبل شوق گلستان
بلگو گیت این شخص ولیت مو
مستی موسی کلیم خدا
رسانند خود را بقریبصال
ز قدرت عطا شد با و آرد ما
عطا شد بوی معجزه بیضون
بر انداخت از ریشة فرعونیان
که ناکه از طرف چرخ برین
زده بال در بال بر یک با فوج
بلرزه همه صومعات فلک
فرود آمد از کرسی خسروی
بلقفا سلام بروی تو باد
بصغرات انجیل عیسی عیان

نور چشمها با نور در بوی
ز روزی که نام نور از خاندانم
نور چشمها با نور در بوی
ز روزی که نام نور از خاندانم
نور چشمها با نور در بوی
ز روزی که نام نور از خاندانم

در آن سده نور کردون
از رخسار که بود خوش عظم
نشد و مریض که ز پایش ز بیم
ازین ز قدرت چه طایر است
گرفت از زمان دست ماست
ملفت با جیحیل خدای جمیل
بفر ما بی لای این تخت جمیل
در آن جا که سوگند است
رسیدم زین سجده و کسوتان
صلوات فرستادند بر زمین
که ای سرور آسمان زمین
رسان بگشت از خاندانم
نور چشمها با نور در بوی
ز روزی که نام نور از خاندانم
نور چشمها با نور در بوی
ز روزی که نام نور از خاندانم

نور چشمها با نور در بوی
ز روزی که نام نور از خاندانم
نور چشمها با نور در بوی
ز روزی که نام نور از خاندانم
نور چشمها با نور در بوی
ز روزی که نام نور از خاندانم

زبان برکت نام بر بادم بر زبان
بجده فنادم بر بادم بر زبان
که ای خالق آسمان و زمین
مخمس بنده حاضر در دل غیبت
که ای سرور و در بر سید
چنین است که تو زنده ای
که اول طعامت از زبانم
که ناگاه از دیده این کلام
منود که گردید خوان طعام
علا کاسه سیرت این طلیف

دل در شنای خدای و دود
منودم نظر سوی عرشین
بچه قطره یکی فیض از حمتش
ز فیضش زبان در دمانم شود
نذا آدای سید المرسلین

زبانم چه بادام خشکیده بود
یکی قطره رحمت عا لیمین
چکیده ز در بای نورش
منودم شروع در شنای و دود
تو که بهتر و حمت غالمین



سلام علیک ایها المرجمی
بفر ما ببین لطف پرور کار
نذا کرد تو حسد من احد
بفر ما که این وادی قریب ما

بفر ما ببین رحمت سبک ما
بفر ما ببین قدم زنجبار
نذا کرد تو سبدمن سبند
بفر ما که این مثل لطف ما

در بر سبک وضع و نرف
بای سبک و ز زدن جیده
ز عطرش شامم بر لب
بشکرت که این طعام و زبان
بجده فنادم بر بادم بر زبان
که ای خالق آسمان و زمین
مخمس بنده حاضر در دل غیبت
که ای سرور و در بر سید
چنین است که تو زنده ای
که اول طعامت از زبانم
که ناگاه از دیده این کلام
منود که گردید خوان طعام
علا کاسه سیرت این طلیف

نذا کرد تو حسد من احد
بفر ما که این وادی قریب ما
بفر ما ببین رحمت سبک ما
بفر ما ببین قدم زنجبار
نذا کرد تو سبدمن سبند
بفر ما که این مثل لطف ما

در خانه ز سیرت بیاید
باز زنده نماند
بختیار بر لب دریا
نوازد آرزوی سرور
چون ز شکی گوید
نمود بر روی او
بنازد ز سیرت بیاید
باز زنده نماند

در خانه ز سیرت بیاید
باز زنده نماند
بختیار بر لب دریا
نوازد آرزوی سرور
چون ز شکی گوید
نمود بر روی او
بنازد ز سیرت بیاید
باز زنده نماند

همان که شنیدم سخن از فراز
یکی لقمه خوردم از آن جوان
همان است با من رفاقت نمود
سه لقمه تناول نمودم از آن
نمودیم قسمت همان سیبها
پس از حمد آندست عالیجناب
نذا آمد از پرده یا مصطفی
بگوید رعایت چه داری سخن
تقنا نمودم زرب عفو
توئی که از سر اسرار من
که من شرمسارم ز باران خود
که جمله کنه کار و عصبان کردند
نذا آمد ای محرم راز من
کناه همه مهتسان تو را
بخشم کنه شان همه سر بر
مشو بر ایشان غمین و جزین
مناجاة کردم که ای کردگار
همه متانم ز خوف غدا
ز خوف جنم از آن کبر و دار

نمودم بر آن سفره دستنی بار
برون میاز برده دست غیب
دو لقمه از آن خوان غرت بود
که ناکه شد آن سفره از من نهان
باندست عینسی بجد و شنا
نهان شد پس ده اندر ججا
چه داری بدرگاه مال التجا
که ما بسم فرمانده دو ملین
که ای عالم سز زدیگ دور
توئی واقف از حال احوال
همه امتان دو ستاران جز
ز فعل بد خویش شرمندان
جلیب رسول سرفراز من
نمودم بیکار موبت خدا
بیکار موی تو خیر لبش
منم بر همه ارحم الراحمین
توئی بر همه عالم آمرزگار
نذارند بیکل خطه آرام و خواب
بیشه ملولند و گریان زار

در خانه ز سیرت بیاید
باز زنده نماند
بختیار بر لب دریا
نوازد آرزوی سرور
چون ز شکی گوید
نمود بر روی او
بنازد ز سیرت بیاید
باز زنده نماند

در خانه ز سیرت بیاید
باز زنده نماند
بختیار بر لب دریا
نوازد آرزوی سرور
چون ز شکی گوید
نمود بر روی او
بنازد ز سیرت بیاید
باز زنده نماند

در آن وقت که از دم من این آیه در آن وقت که از دم من این آیه در آن وقت که از دم من این آیه
 در آن وقت که از دم من این آیه در آن وقت که از دم من این آیه در آن وقت که از دم من این آیه
 در آن وقت که از دم من این آیه در آن وقت که از دم من این آیه در آن وقت که از دم من این آیه

همه نیک صورت چه در زلال
 برآمد قضای حسد و نیکار
 بی غسل کردن بر سیم قدیم
 پس از غوطه خوردن بر او روزگار
 میان خست کند را پیش خویش
 بدید آلت مرد در آرد و بگر
 روان شد سوی خانهش میخیزد
 بیرون آید خندان سغار
 چه آستین بقدر رود را مدی
 که آیم ضرورت خون خورده ام
 نعت میخورد و زبان بر کشاد
 ازین ماجرا گشته عالم تن
 شدم ایتران من بحال دیگر
 گذشته دنیا و دره ام آب را
 با نه اکبر زبان برگشاد
 نذارم در اینجا طاقت دیگر
 که ای زن زمانه ای من کو شدار
 ز خانه شدم سوی مسجد درون
 بخود من ایگار معراج او

پسر بای و جمله صاحب جمال
 برای نوبه بگذشت بر روزگار
 بیامد سر جوی نرف قدیم
 فروقت در آتش غوطه و
 بدید آن بولای بر آتشین
 بیند از خستن بر وجودش نظر
 بیوشید ز جوش آب بود
 بدید آن زن خویش در منتظر
 ز شکر گفت بدیضا دشمن
 دو ساعت گزشت که از دم
 شنید این سخن خبرش شد ز یاد
 که ای زن چه گوی در این حال ما
 نه سال زاینده ام پنج پسر
 تو کو که دو ساعت ازین ماجرا
 شنید این سخن آن زن بینگار
 بگو حال خود را این سر بسر
 است آلعین تنه روزگار
 در آن ساعتی که دم من برون
 حضور رسول خدا و برو

در آن وقت که از دم من این آیه در آن وقت که از دم من این آیه در آن وقت که از دم من این آیه
 در آن وقت که از دم من این آیه در آن وقت که از دم من این آیه در آن وقت که از دم من این آیه
 در آن وقت که از دم من این آیه در آن وقت که از دم من این آیه در آن وقت که از دم من این آیه

که ای جان ز این کفر و نیکو
 برای جان کاوش نیک و سود
 بدستور سابق شدم سواد
 بدین سخن شد در دستار
 بر غوطه در آب گشته درون
 ز دم غوطه در آب شدم در زبان
 جان حال سابق نیکو افکار
 بر او گفت زن نیکو بدیدار
 که ای جان که در دنیا و
 ز فتنای دوزخ نیکو بدیدار
 همه حاصل آن خبر نیک و بدیدار
 که گفتی بان خبر نیک و بدیدار
 چون نویسی ای حکیم از لطف بدیدار
 تو را شایسته است که از لطف بدیدار
 جانم را از لطف بدیدار
 سوی بسجای آن زعفران بدیدار
 بدیدار

تعبستان کارزاران صفت
 شهادت در نظر اطفال صفت
 بوی مادر خود جویداران
 از دستگیر بیان آن است
 چه دیدارین بچه در جهان
 طلب کرد آن کار زینت نام
 کلبه و قطع حالتی در میان
 شند ز یک یک همه حاجت او

تعبستانان جمله صفت
 همانند بچه در این کتب
 نمودندش که جهان فرین
 ارادی تا بر رسول بین
 بان کارزار خفا که درین
 عوض داد نامه رسول بین
 نغز نغز قوم انصار بان

تلاش در باحوال و سپستان
 هزاران درد و هزاران سلام
 زیاده محمد علیه السلام
 کجا ایستاد و ایستاد
 هلاک خضر خضرین

تلاش علم بر نه علم
 تلاش علم بر نه علم
 تلاش علم بر نه علم
 تلاش علم بر نه علم

چه شد داخل مسی آن بستر
 بر غفرین گفتان با وفا
 بنین شد بتو جمله احوال من
 پس زان جمله احوال تو
 سر افکند از فعل و بشر مند که
 که بخشا تو ای سرور زین جان
 شدم من که قمار بد کار خود
 بکن تو بدم ز در ایندم قبول
 بکشاکش تمام یا بد کجا
 شد از دست دارم هم منقعی
 یک کار و پنج دیگر پس
 برای شنایشتن بان بر کشود
 گذشته است بر من مسی ای جز
 پس زاده از بهر من هیچ تن
 از آب خضا لهماشس خورد
 ندیدم از آن زن نه نامش
 نذارندشان غیر تو دستگیر
 بان مرد کار که طفلان بیار
 همان مادر کینه لود خود

برویش نظر کرد و چیز بشر
 کشود از تبسم لب لعل را
 شدی که از حال معراج من
 بمن گفت جبریل احوال تو
 چه بشند از زبان سینه
 لب عذر خواهی کشود از زبان
 رسیدم بکفار و کردار خود
 بخشا کنان من یا رسول
 جناب سالت تبسم کنان
 مسلمان شد از صدق مردستی
 در این داخل شد پنج پس
 بسید سلام و تواضع نمود
 که ای سرور جمله نبیا
 ز بی بود نه سال در عقد من
 سب بود از بهر آب آورد
 همین وقتش دیدم آن بان
 همه طفلکان کو چک اند صغیر
 بفرمود آن سرپرود کار
 که شاید بیانند مقصود خود

تلاش علم بر نه علم
 تلاش علم بر نه علم
 تلاش علم بر نه علم
 تلاش علم بر نه علم

کشف با کونک در امور عظیمه فرمودند که از هر دیده که با او دیدن شود
از نه سوگند که از هر حال بود که در پیشگاه او
زان که از هر کس که در هر کس که از هر کس که از هر کس که
چون ز خواجه لفظ گوید که در پیشگاه او
شاه مردان که از هر کس که از هر کس که از هر کس که

عقل اول شه سوار کو کشف
ابن عم ما هروی والضحی
ایه الله قدرت پروردگار
شمع ایوان جلالش آفتاب
دو لفتقارش ز دادم از غلا
شد منتقش بر دم پیشکش بر زر
رفت نوصیفش حاج لایحه
ایه آیه یاف در سانش نزل
تاج بختا بندش حی قدیم
بجهه افروز حیوة کاینات
نزل وحی خداوند جلیل
قبضه لطف رب العالمین
نه رواق استنورا انتظام
باعث ایجاد جمله ماء و طین
قیوة بازوی خیر المرسلین
المنحط علم و بحر افتخار
بود روزی با همه جواهر و جلال
شد خرامان جانبی علیه السلام
ناکمان در کوه چاند رر گلزار

شیر غران بیابان بخت
جانین صاحب قل ناما
قدرة الله جاعل لیل و النهار
عکس نورزد و لفتقارش آفتاب
گر بزرگ میشد کردون شکاف
تا که در جیدر کند شق القمر
سوره و لشمس نور طلی الی
جبرئیل آورد از بهر رسول
تاج بسم الله الرحمن الرحیم
کودک آموز تمام مکانات
خاصه شاکر و دشمنان جبرئیل
خرکه نه طاق راجل المنین
مخترم ساز جمع خاص عام
بحر موجود ولادت را یکین
پیشوای اولین و حسین
ظاہر بودی بس همه و چهار
متفق با کوه دکان خورد سال
با همه قدوس ایمان خوشترام
خواجده خضر همیشه شد و چهار

جمله اسرار است ابودی
ربنمای خضر است
بجمع حقایق محرم
در عجب حقایق
نازل بان
خانه از خانقاه
جسم و جان از دوری
صاحب سیر و کور
ساز مجمع و کور
نه قلب خضر
را خزان کلای
صحی صادر
فصیح از زور
مجمع خود
مستجمع خود
کبروی

صاحب سیر و کور
ساز مجمع و کور
نه قلب خضر
را خزان کلای
صحی صادر
فصیح از زور
مجمع خود
مستجمع خود
کبروی

از کرم شاهان و نوابان و پادشاهان
 و پادشاهان و نوابان و پادشاهان
 و پادشاهان و نوابان و پادشاهان
 و پادشاهان و نوابان و پادشاهان

لمعه نوری بر آمد تا که مان
 قد و بچویش بر آمد چون جاب
 کف خواجه باد و چشم خون
 مایلی بر کوی کجا بودی ای کجا
 کف بودم در ریاض خاص
 گاه جام بند که نوشیده ام
 گاه در کلزار جنات النعیم
 گاه در افلاک سنجم تا خستم
 این زمان سندیم فلک دم در سیر
 بسته ز دیده ام همان خویش
 چون تو را همان کوشر ما یافتیم
 که سیرایت کنم از جام زر
 چون مراد وی بذات الله تم
 قاف تا قاف جهان را تا خستی
 فی الحقیقه بعد ازین از امتحان
 خواج چون پروانه در پایشان
 که جنابت رهبر دنیا و دین
 خواج فرخ سیرت نیکنام
 یا علی حال شجاعه را به بین

صاحب تخت سلوک ز شریان
 ترشد بگذره آن عالیجناب
 یا علی نورت مرا بخشید جان
 پس عیانم ساز اسرار اله
 در ریاض خلوت اسرار حق
 خلعت یابنده که پوشیدم
 هر نفس از باو حق بودم مقیم
 پردما از نه فلک تا فرا خستم
 بوده ام الحمال در تحت التریکی
 خسته ز دیده ام همان خویش
 سو می تو همان نوازی تا خستم
 ره بسوی رحمت آوردم نظر
 آفتاب چهره من ز غم سلم
 ز این طریقت شاه دین یافتی
 شیر ز وایزاد که کودک جوان
 در شبایش از ما بزرگشاد
 رهنمای دین و حسن دین
 کام دل یابنده مقضی المرام
 نقص احوال شجاعه را به بین

از کرم شاهان و نوابان و پادشاهان
 و پادشاهان و نوابان و پادشاهان
 و پادشاهان و نوابان و پادشاهان
 و پادشاهان و نوابان و پادشاهان

بسی و افهام عالم
 و قلم قلمی عالم
 و قلم قلمی عالم
 و قلم قلمی عالم

